

کتاب المشاعر، دوره اول

المشعر الثامن، المنهج الثاني: في نبذ من أحوال صفاته تعالى (المشعر الأول: في أن صفاته تعالى عين ذاته)، جلسه ۹

آیت الله علی رضایی تهرانی

۱۴۳۷/۰۲/۲۵ هجری قمری مقارن با ۱۳۹۴/۰۹/۱۶ هجری شمسی

«أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ، إِنَّهُ خَيْرٌ مُّوَفَّقٍ وَمُعِينٌ»

«المنهج الثاني: في نبذ من أحوال صفاته تعالى: وفيه مشاعر المشعر الأول (في أن صفاته تعالى عين ذاته)».

در جلسات پیشین خدمت اعزّه این نکته را عرض کردیم که متأسفانه چینش کتاب مشاعر منطقی نیست! یعنی مرحوم صدرالمتألهین کتاب را با مشاعری شروع کردند، وقتی رسیدند به مشعر هشتم، فرمودند در این مشعر هشتم دو مشعر است. باز در این مشعر دوم، چند منهج است. منهج اول «فی وجوده و وحدته»، این چینش منطقی و درستی نیست. ولی به هر حال نسخ کتاب همین طور است متأسفانه.

حالا منهج دوم در مورد صفات باری تعالی است. منطقیاً هم ابتدا باید ذات پروردگار مورد بحث قرار بگیرد، بعد صفات پروردگار مورد بحث قرار بگیرد.

مشعر اول در منهج دوم، در مورد نظر حکمت متعالیه در بحث صفات واجب تعالی است. ابتدا مرحوم صدرناظر اشاعره و سپس نظر معتزله را ذکر می‌کنند، بعد می‌پردازند به نظر حکمت متعالیه. اینها را قبلاً خواندید، الان ما هر چه می‌گوییم به یک معنا داریم تکرار می‌کنیم. این را در درس‌های قبلی تان و اصلاً شاید در ترم اول خواندید. اشعری‌ها قائل اند به اینکه صفات ذاتی پروردگار زائد بر ذات پروردگار و قدیم هستند. علم، قدرت، حیات، اراده، سمع، بصر، کلام، گفتند این صفات اولاً زائد بر ذات الهی است، ثانیاً قدیم هستند.

اشکال این نظریه همان چیزی است که مشهور است که بنا بر این نظر لازم می‌آید تعدد واجب که اصطلاحاً می‌گویند تعدد قدما. لازم می‌آید تعدد قدما. یعنی چه؟

یعنی عملاً باید ما هشت تا خدا داشته باشیم، یکی ذات پروردگار و هفت تا هم صفات ذاتی!

پس عملاً این طور می‌شود که بگوییم مثلاً این ذات الهی است، حالا بدون تشبیه داریم می‌گوییم، نگویند که ذات خدا چرا این جور است. این تشبیه است. ما در کنار ذات الهی، هفت تا صفت داریم زائد بر ذات و قدیم؛ این علم است، این قدرت است، این حیات است، این سمع است، این بصر است، این اراده است، این کلام است. این صفات هفت‌گانه هم زائد بر ذات هستند و هم قدیم هستند.

اشکالش مشخص است؛ این نظریه مشکلش این است که ما پس در حقیقت هشت تا خدا داریم، یک ذات با هفت تا صفات، چون صفات هم قدیم شدند و قدیم هم یعنی واجب. این نظر اشاعره بود که بطلانش هم مشخص است.

آمدیم سراغ نظر معتزله. معتزله می‌گویند که ما ذات الهی را داریم، این ذات مفاهیم صفات و اسماء بر او صدق نمی‌کند؛ یعنی شما می‌توانید در این جا به این ذات بگویید: «عالم»، می‌گوید نه. آیا می‌توانیم بگویید: «قادر»؟ می‌گوید نه. ذات، اسماء و صفات در درونش نیست، هیچ!

ولی کارش عالمانه است. کارش قادرانه است. اصطلاحاً به این نظریه می‌گویند قول به نیابت. یعنی چه؟ می‌خواهد بگوید که شما در این ذات مفهوم عالم را به کار نبر، ولی ذات نایب مناب صفت علم است. ذات نایب مناب صفت قدرت است. ذات نایب مناب صفت حیات، اراده، سمع، بصر و کلام است. یعنی چه؟

یعنی اگر یک موجودی عالم باشد کارش چطور است؟

کارش حکیمانه است. می‌گوید خدا هم کارش حکیمانه است. گر یک موجودی قادر باشد، کارش چیست؟ کار مقتدرانه است. می‌گوید خدا هم کارش مقتدرانه است.

اگر بخواهیم لری حرف بزنیم: ما در زبان فارسی یک مثلی داریم می‌گوییم: «خودش را بیاور اسمش را بیاور!»

معتزلی‌ها حرفشان همین است. می‌گویند علم را خودش را بیاور در ذات، اسمش را بیاور، مفهومش را بیاور. قدرت را خودش را بیاور، اسمش را بیاور، مفهومش را بیاور. به ذات نگو «عالم»، که بعد مثل اشاعره گیر کنی که این علم داخل ذات است یا بیرون ذات است؟

اگر بیرون باشد، خداها بشود هشت تا. داخل باشد، داخل ترکیب بشود و در این گیر کنی. نه! ذات حقیقت علم و قدرت و حیات و اینها را دارد، اما مفهوم‌ها بر آن صدق نمی‌کند. خودش را بیاور، اسمش را بیاور. ذات نایب مناب این صفات است؛ یعنی شما با صفت علم دنبال چه هستی؟

کار حکیمانه باشد؟

ذات کارش حکیمانه است. با صفت قدرت دنبال چه هستی؟

کار مقتدرانه باشد؟

مشکلی ندارد، کار ذات مقتدرانه است. با صفت بصیر دنبال چه هستی؟

اطلاع؟

ذات مطلع است. ولی نگو «بصیر»، نگو «عالم»، نگو «خالق»، اینها را نگو و اینها را بر ذات بار نکن.

این هم نظریه دوم بود.

دانش‌پژوه: یعنی عالم بودن؟

استاد: بله. علم صفت است، عالم اسم است. قدرت صفت است، قادر اسم است.

نظر سوم نظر حکمت متعالیه است که همه شما بلد هستید، اینها را هم قبلاً خوانده بودید. حکمت متعالیه چه می‌گوید؟

می‌گوید که این ذات الهی است، همین ذات «عالم، قادر، حی»، تا آخر. اثر ذاتی عین ذات است. دو تا ادعا داریم:

۱. اسماء ذاتی عین ذات هستند.

۲. اسماء ذاتی مصداقاً عین یکدیگرند.

دو تا ادعا داریم که به عبارت آخری: این ذات را در نظر می‌گیریم، چطور این ذات همه‌اش وجود است، هستی است، همه‌اش هم علم است، یکپارچه علم است. همه‌اش قدرت است، یکپارچه قدرت است. یک ذات نامتناهی داریم، همه‌اش هستی، همه‌اش دانش، همه‌اش توانایی است. سؤالی که قدیمی‌ها در آن مانده بودند، صدرا جواب می‌دهد. آقا، اگر علم غیر قدرت است، گر قدرت غیر حیات است، پس ذات شد مرگب!

صدرا می‌فرماید که در ما این‌طور است، ولی در موجود بسیط این‌طور نیست. موجود بسیط علمش عین قدرت است. قدرتش عین علم است. هر دو عین حیات است، حیات عین اوست.

به عبارت دیگر: صدرا می‌گوید که ما یک قانون داریم. قانون ما چیست؟

مفاهیم متعدد از مصداق واحد قابل انتزاع است. ما می‌توانیم از یک مصداق واحد، مصادیق متعدد بگیریم. بنویسیم واحد بسیط است. یک امر واحد بسیط مثال بزنم: وجود آب، به ماهیتش کاری نداریم. وجود آب بسیط است، چون هر وجودی بسیط است. این را در اول فلسفه خواندیم که وجود بسیط است. هر وجودی بسیط است. یک لیوان آب این جاست، آب نه، وجودش که ما نمی‌بینیم، که ما تصور نمی‌کنیم، چون عین خارجیت است، این وجود آب، من از آن انتزاع می‌کنم معلول بودن را، خالص بودن را، شیء بودن را، بالفعل بودن را، خارجی بودن را، اثر داشتن را. منافاتی ندارد. یک وجود بسیط است، پنج تا، شش تا، ده تا از آن عنوان انتزاع می‌شود، مانعی ندارد. تعدد مفاهیم - این را در ذهن داشته باشید! - همیشه به معنی تعدد مصادیق نیست. ممکن است از یک مصداق، ما چند مفهوم بیرون بکشیم.

حالا بیایید سراغ خدا؛ این وجوب هیچ!

همه‌اش هستی است، همه‌اش حیات است، همه‌اش قدرت است، همه‌اش علم است. هر دو تا مطلب روشن شد.

اسماء ذاتیه عین ذات هستند. اسماء ذاتی مصداقاً عین یکدیگر هستند. چرا عین یکدیگر هستند؟

چون عین ذات هستند. ذات مشترک است. چطور می‌شود؟

بینید، من این‌جا بنویسم: علم عین ذات است، قدرت عین ذات است، شما چه نتیجه‌ای از این دو جمله می‌گیرید؟ علم عین ذات است، قدرت هم عین ذات است، من نتیجه می‌گیرم که پس علم عین قدرت است. طبیعی است.

اگر قدرت عین ذات است و علم هم عین ذات است، «عین العین عین»، واضح و روشن است. اگر قدرت عین

ذات است و علم هم عین ذات است، علمش همان قدرت است و قدرتش هم همان علم است. متنها مصداقاً، نه مفهوماً. مفهوماً دو تا هستند اما مصداقاً اختلافی نیست.

عبارت را ببینید: «المنهج الثاني: في نبذ»، نبذ یعنی پاره‌ای. «في نبذ من أحوال صفاته تعالى»، در پاره‌ای از احوال صفات خدای متعال است. «وفيه مشاعر»، در این منهج دوم مشاعری است. «المشعر الأول (في أن صفاته تعالى عين ذاته)»، در اینکه صفات خدا عین ذاتش است.

«إن صفاته تعالى عين ذاته تعالى»، صفات خدای متعال عین ذاتش است. «لا كما يقول الأشاعرة أصحاب أبي الحسن الأشعري»، نه آن چنان که می‌گویند اشاعره که پیروان ابی الحسن اشعری هستند. مرحوم آقای مطهری در کتاب علوم اسلامی در بخش کلام می‌گویند ابوالحسن اشعری تقریباً نابغه است و آدم بسیار خوش‌ذهنی است. ما الآن که هزار سال گذشته، داریم افکار او را بررسی می‌کنیم، بله، هزار سال علم پیش رفته است. باید برود در آن ظرف زمانی، آن‌جا شخصیت را بررسی کند. اشاعره چه می‌گویند؟

«من اثبات تعددها في الوجود»، از اینکه می‌آید صفات خدای متعال را اثبات می‌کند تعددش را در وجود. «يلزم تعدد القدمات»، برای اینکه لازم بیاید تعدد قدمات. البته آن بدبخت‌ها و بیچاره‌ها نیامدند تعدد صفات را اثبات کنند تا تعدد قدمات لازم بیاید. غایت کارشان را این قرار ندادند، این لازمه حرفشان است. لازم‌اش ناخودآگاه این شده است. آقای مطهری و دیگران دارند که اینها آمدند فرار کنند از شرک، افتادند در دامن شرک! آمدند بگویند که صفات خدا عین ذاتش نیست که ترکیب لازم نیاید و خدا مرکب نشود، آمدند احدیت را درست کنند، واحدیت را خراب کردند!

آمدند یگانگی را درست کنند، یکتایی را خراب کردند!

آمدند بساطت ذات را احترام بگذارند، مبتلا شدند به شرک!

«يلزم تعدد القدمات»، الآن مشکلی که اشاعره دارند این است که به هشت تا خدا قائل هستند! اصطلاحاً می‌گویند: قدمای ثمانیه که روی تخته نوشتیم.

«تعالى عن ذلك علواً كبيراً»، خدا متعالی است از این حرف اشاعره.

«ولا كما يقوله المعتزلة وتبعهم الآخرون من أهل البحث والتدقيق»، و نه آن چنان که می‌گویند معتزله و متأسفانه دیگران از معتزله پیروی کردند. دیگرانی که اهل بحث هستند و اهل دقت هستند. چه می‌گویند معتزله؟ «من نفى مفهوماتها رأساً واثبات آثارها»، آمدند نفی کردند مفهوم‌های صفات را از بیخ و گفتند اصلاً به خدا نمی‌شود عادل گفت، به خدا نمی‌شود قادر گفت و اثبات کردند آثار این صفات را. به خدا عالم نمی‌شود گفت، اما کار خدا عالمانه است. به خدا قادر نمی‌شود گفت، اما کار خدا قادرانه است. یعنی آن کاری که قادر می‌خواهد بکند، ذات انجام می‌دهد. کاری که عالم می‌خواهد انجام بدهد ذات انجام می‌دهد. «وجعل الذات نائبةً منابها»، و قرار دادن ذات را نایب مناب صفات.

«كما في أصل الوجود عند بعضهم»، نعوذ بالله بعضی گفتند که به خدا حتی موجود هم نمی‌شود بگوییم!

این صفت را نمی‌شود برای خدا به کار ببریم که بگوییم موجود. پس خدا موجود نیست، اما کاری که می‌کند مثل کار یک موجود است. ذات الهی چه توقعی از یک موجود داریم؟

آن توقع را برآورده می‌کنیم، ولی به او موجود نگو. چه توقعی از عالم داریم؟

آن توقع را برآورده می‌کند، ولی به او عالم نگو. گفتم که «اسم را نیاور، خودش را بیاور»!

«كصاحب حواشي التجريد^۳»، مثل صاحب حواشی تجرید این چنین پنداشت. برگردید سطر اول، «إن صفاته تعالى عين ذاته»، صفات خدا عین ذاتش است، «لا كما ولا كما»؛ نه مثل حرف اشاعره و نه مثل حرف معتزله. پس چطور؟

«بل على نحو يعلمه الراسخون في العلم»، بلکه به گونه‌ای که می‌داند آن گونه را راسخین در علم، «من أن وجوده تعالى الذي هو عين حقيقته»، که وجود خدای متعال که عین حقیقت خداست، «هو عينه مصداق صفاته الكمالية»، خود این وجود مصداق صفات کمالیه الهی است. «ومظهر نعوته الجمالية والجلالية»، مظهر صفات جمالیه و جلالیه پروردگار است.

توضیح: «فهی»، این فاء را می‌توانید به معنی اسم بگیریم یعنی زیرا صفات الهی «على كثرتها وتعدد ما موجودة

«وجود واحد»، صفات الهی با اینکه زیاد است، لااقل هفت تا است موجود است به یک وجود، «من غیر لزوم کثرة وانفعال و قبول و فعل»، بدون اینکه لازم بیاید کثرت و انفعال و قبول و فعل. چه می‌خواهد بگوید مرحوم صدرا. دارد به منشأ شبهه اشاره می‌کند. یک کلمه!

ببینید در ما این جوروی است که تا می‌گوییم صفت، این را می‌فهمیم. تا من می‌گویم صفت، شما چه می‌فهمید؟ می‌گویید که یک ذات داریم به اضافه صفت. مثلاً من الآن این جا ایستادم، ذات من هست اما صفت مشی نیست. راه که بروم، شما می‌گویید «هایش»، صفت می‌آورید. این جا ایستادم، حالا که راه رفتم، حالا می‌شوم ماشی. من این جا ایستادم، ذات من هست، صفت کتابت نیست. وقتی شروع کردم به نوشتن، شما می‌گویید که شد کاتب. یعنی ذهن متکلمین این بوده که صفت باید بیرون از ذات باشد، سوار بر ذات باشد. کآن نمی‌توانستند تصور کنند یک صفتی را که عین ذات است، این اشتباه است. الآن ناطقیت یک وصف است، اما عین ذات من است. ذات من ناطق است. اینها از صفت چنین تصویری را داشتند؛ لذا چه کار کردند؟ مثل اشاعره گفتند که این ذات، این هم صفاتش، شد هشت تا خدا!

معتزله چه کار کردند؟ گفتند که اشاعره اشتباه کردند، ما صفات را نمی‌توانیم در مورد خدا به کار ببریم. پس خدا نعوذ بالله عالم که نیست، جاهل است؟

گفتند نه، نگو عالم است، بگو ذاتش نایب مناب علم است. عالم را نگو، بگو کار عالمانه می‌کند. صدرا می‌گوید که همه این مشکلات مال یک کلمه است، نفهمیدند می‌شود یک صفتی عین ذات باشد. ذات الهی همه‌اش علم است، همه‌اش قدرت است، همه‌اش حیات است، چه مشکلی دارد؟ مثل این آب داخل لیوان که وجودش معلول است، مجعول است، شیء است، بالفعل است، حادث است، همه اینها را دارد. یک شیء است همه اینها از آن انتزاع می‌شود. این را ابن سینا می‌گوید که تعدد مفاهیم که از یک شیء انتزاع می‌شود، دلالت بر تعدد مصادیق نمی‌کند، برهان می‌خواهد که آیا این مفاهیم چند تا مصداق دارد یا یک مصداق دارد؟ این برهان می‌خواهد و انسان باید برود سراغ ادله و ببیند که بالاخره این چند تا مفهوم چند تا مصداق دارد یا یکی؟

لذا فرمود: «من غیر لزوم کثرة»، کثرتی پیش نمی‌آید. یک ذات است همه‌اش علم است، همه‌اش قدرت است. کثرت کجاست؟

«وانفعال»، نه کثرت و تعدد و نه انفعال که بگوییم ذات منفعل شده و علم را پذیرفته است، منفعل شده قدرت را پذیرفته است و نه قبول و نه فعل، هیچ کدام.

حالا می‌خواهد تمثیل و تنظیر کند: «فکما ان وجود الممكن عندنا موجود بالذات»، پس همان گونه که وجود ممکن در نزد ما موجود بالذات است، بالایش می‌نویسید یا کنارش «الأصله وجود»، به خاطر اصالت وجود. «والماهیة موجودة بعین هذا الوجود»، ماهیت موجود است به عین این وجود «بالعرض والمجاز»، به خاطر بودن این وجود مصداق این ماهیت. چطور وجود موجود بالذات است، ماهیت به عین همین وجود موجود است؟

«فکذلک الحکم فی موجودیة صفاته تعالی»، همین گونه حکم می‌کنیم در موجودیت صفات خدا «بوجود ذاته المقدس، الا ان الواجب لا ماهیة له»، جز اینکه واجب ماهیت ندارد. این مثالی که ما می‌زنیم رهنز نشود. الآن وجود این آب در لیوان، عین ماهیتش است.

«ان الوجود عارض المهیة تصوراً واتحاد هیویة»، هویتاً یکی است. وجود و ماهیت در خارج دو تا نیستند، وجود بالذات موجود است و ماهیت بالعرض، یک چیز بیشتر در خارج نیست. در مورد ذات واجب تعالی هم می‌گوییم که ذات الهی موجود است، عین علم است، عین قدرت است، عین حیات است. مثال مرحوم صدر المتألهین مثل همه مثال‌ها از یک جهت مقرب است، از ده تا جهت مبعّد است. به نظر من مثال، مثال خوبی نیست. مثال را باید آن گونه که من زدم ایشان مثال می‌زد. این وجود داخل لیوان «معلول بالفعل، حادث، شیء، موجود»، همه اینها از آن انتزاع می‌شود، واقعاً هم انتزاع می‌شود. به این باید مثال زده بشود، چون وقتی بحث ماهیت را پیش می‌کشید، ماهیت می‌شود مجاز و اصلاً در خارج موجود نیست و اعتبار ذهن و انتزاع ذهن است و ما نمی‌توانیم این را با «مانحن فیه»، تطبیق بدهیم. یک مقداری مثال، مثال دقیقی به نظر نیست. بحث ما تمام شد.

«المشعر الثاني في كيفية علمه تعالى بكل شيء على قاعدة مشرقية»، آمديم سراغ مشعر دوم. اگر بخواهيم براي مشعر دوم، فارسی يك عنوانی انتخاب كنيم، بايد عنوانش را بگذاريم: گستره علم الهی. گستره علم الهی چه مقدار است؟ هم ادله عقليه، هم ادله نقلیه، به ما اثبات می کند، گستره علم الهی بی نهایت است.

«الله تعالى عالم بكل شيء». این را می خواهيم اثبات كنيم که چطور خدای متعال عالم به هر چیزی است؟ این باید اثبات بشود که «الله تعالى عالم بكل شيء».

مرحوم صدر المتألهين ابتدا بحث را در مورد وجود مطرح می کند. چطور بحث در مورد وجود مطرح می شود؟ صدرا می فرماید: خدا صرف الوجود است، صرف وجود تکرارپذیر نیست؛ لذا گستره اش نامحدود است و همه وجودات را در بر می گیرد. خدا صرف الوجود است و صرف الوجود تکرارپذیر نیست، قانونش چه بود؟

«صرف الشيء لا يتثنى ولا يتكرر»، لذا گستره اش نامحدود است و همه وجودات را در بر می گیرد.

این ماژیک دست من وجودی دارد، به یک معنای این وجود، وجود خداست. چرا؟ چون اگر وجود خدا که صرف هستی است بیاید، بیاید عالم عقل، عالم مثال، همه را بگیرد و بگیرد، به این ماژیک که برسد بگوئیم نه، این وجود، وجود خدا نیست. یعنی وجود خدا مرکب شد از هستی خودش و نداشتن این هستی. هستی خودش را دارد، این هستی را ندارد. کمال خودش را ندارد، این کمال را ندارد. در این صورت آن هستی صرف هستی هست یا صرف هستی نیست؟ این مرکب شد، تثنی پیدا کرد، دو تا شد، تکرر پیدا کرد.

چطور هستی خدا هستی همه اشیاء است، همه اشیاء هستی شان هستی خداست، متنها قبلاً هم داشتیم که این اتحاد مطلق و مقید است. مطلق با مقید متحد است، اما مقید با مطلق متحد نیست. مثالی که می زدیم یادتان هست که مثال چه بود؟

گفتیم که یک پروفیسور ریاضی این جا ایستاده، یک شاگرد کلاس اول یا دوم هم نشسته است. هر چه او ریاضی می داند، این می داند؛ اما هر چه این ریاضی می داند او نمی داند. این مثال بود، چون این جا واقعاً دو تا ذهن است و دو تا علم است. اما از نظر فیلسوفان، خدا صرف هستی است، صرف هستی تکرارپذیر نیست؛ لذا گستره اش نامحدود است و همه وجودات را در بر می گیرد که اگر وجودی در عالم باشد که این وجود، وجود خدا نباشد؛ یعنی وجود خدا او را در بر نرفته باشد، خدا مثل این هستی نیست. صدرا می گوید که همین نکته در مورد علم هست، یعنی چه؟

بگو که خدا صرف علم است. صرف علم تکرارپذیر نیست، لذا گستره علم الهی نامحدود است و خدا عالم به هر شیء است بلکه هر علمی علم اوست. مثال بزمن، من بگویم این ماژیکی که دست من است وجود این ماژیک، خدای متعال علمش آمده عالم عقل را گرفته، عالم مثال را گرفته، عالم ماده را گرفته، آمد و آمد و آمد به این عالم نیست. اگر خدا به این عالم نباشد، علمش صرف العلم است یا دیگر صرف العلم نیست؟

چرا؟

چون علمش تبدیل شد به علم به همه چیز و جهل به این ماژیک. علم خدا مرکب شد از علم به ماسوای این ماژیک و جهل به این ماژیک. اینکه صرف العلم نیست.

صفات ذاتی پرورگار - دارم با دقت کلمات را می چینم! - اگر عین ذات است، این یک مطلب؛ و اگر ذات صرف هستی است، این دو مطلب؛ پس این صفات هم صرف هستند، این سه مطلب؛ پس این صفات نامحدود هستند.

هر علمی علم خداست، هر قدرتی قدرت خداست، هر اراده ای اراده خداست «وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ»، این را می توانیم یک جور دیگری بگوئیم که خدا به هر چیزی عالم است، خدا بر هر چیزی قادر است، می توانیم بگوئیم که هر علمی علم خداست چه اینکه هر وجودی وجود خداست، نترس!

هر وجود وجود خداست، یعنی مطلق با مقید متحد است، نه اینکه مقید با مطلق متحد باشد، این مراد نیست. اگر یادتان باشد حمل در این گونه از موارد حمل شایع بود یا حمل حقیقت و رقیقت؟

بحثش گذشت که در بحث قاعده بسیط الحقیقه داشتیم، حمل حقیقت و رقیقت بود. عبارت را ببینید، ما عملاً دو تا مشعر را خواندیم؛ یعنی هم مشعر دوم و هم مشعر سوم را. عبارت پردازی ایشان زیاد است، ولی مطلب همین است که خدمت شما عرض کردم. حالا در این وسطها مرحوم صدرا چند تا قاعده فلسفی هم می گوید که شاید چندان لازم به گفتن نبود، ولی به هر حال قبلاً هم شما اینها را خواندید.

«المشعر الثاني في كيفية علمه تعالى بكل شيء»، کیفیت علم پروردگار به هر چیزی «على قاعدة مشرقية»، هر جا صدر این گونه تعبیراتی دارد که «قاعدة مشرقية، قاعدة اشراقية»، می خواهد بگوید که مطلب مال خود ماست و به ذهن ما رسیده، آن هم بر اثر سیر و سلوک و بر اثر تنویر باطن.

«هی»، آن قاعده مشرقیه این است: «ان للعلم حقيقة كما ان للوجود حقيقة»، علم دارای حقیقتی است، چه اینکه هستی دارای حقیقتی است. «وكما ان حقيقة الوجود حقيقة واحدة»، و همان گونه که حقیقت هستی یک حقیقت واحد است، چون صرف است، «ومع وحدتها يتعلق بكل شيء»، و با اینکه حقیقت هستی واحد است به هر چیزی تعلق می گیرد، هستی عالم را هست کرده، «ويجب ان يكون وجودا يطرده العدم عن كل شيء وهو وجود كل شيء وتمامه»، و واجب است اینکه آن وجود همان وجود حقیقی و حقیقت وجود، وجودی باشد که گستره اش در این حد است که طرد عدم می کند از هر چیزی. وجود هر چیزی است و تمام هر چیزی است و صرف الوجود تمام کل وجود است. این را قبلاً داشتیم و یک بحثی را در این زمینه، ما قبلاً گذرانیدیم در صفحه ۴۹ را ببینید، «المشعر الخامس»، در صفحه ۴۹ یک فصلی را ما خواندیم، عنوان این فصل چه بود: «المشعر الخامس في ان واجب الوجود تمام كل شيء»، در اینکه واجب الوجود تمام هر چیزی است. من در تقریر آن مشعر، هشت تا مطلب پشت سر هم ذکر کردم. در تقریر مشعر پنجم، هشت تا مطلب پشت سر هم ذکر کردیم تا این مطلب فهمیده بشود که خدا - که حقیقت هستی است - تمام هر هستی است. این جا چه می گوئیم؟

این جا می گوئیم: «ويجب ان يكون»، حقیقت هستی باید وجودی باشد که طرد کند عدم را از هر چیزی و حقیقت هستی وجود هر چیزی است و تمام هر چیزی است و این را می دانیم. «وتماه الشيء يكون أولى به من نفسه»، کمال یک شیء اولی است به او، از خودش. کمال هر چیزی از خودش به او اولی است، چون وجود برترش است. وجود تکامل یافته، وجود کامل یک شیء غایت اوست. غایت از ذو الغایة اشرف است. ایشان با این قاعده فلسفی که بلد هستیم می گوید: «ان الشيء يكون مع نفسه بالمكان، ومع تمامه وموجبه بالوجوب»، شیء با خودش جهتش امکان است، با تمام و موجیش جهتش وجوب است، «والوجوب اكد من الإمكان»، وجوب هم از امکان اكد است.

چه می خواهد بگوید در این جا؟

می دانید هر ماهیتی، هر شیئی به خودش نگاه کنید، ممکن است. ممکن یعنی نسبت به وجود و عدم مساوی است. همین که علت آمد بالای سرش، موجب آمد بالای سرش که موجب تمام و متمم اوست، «علة الشيء تمامه و متممه». اینکه آمد، می شود واجب. یک قانونی را من روی تخته چند وقت پیش نوشتم، حفظ شدید و بلد بودید: «الممكن من حيث نفسه ليس ومن حيث علته أيسر»، در نوشته های شما هست اگر مراجعه کنید. ممکن را اگر به خودش نگاه کنیم لیس است. به علتش نگاه کنیم ايسر است یعنی هست. تمام یا متمم یا موجب همان علت است که در «ما نحن فيه» همان صرف الحقیقه است، صرف الوجود است. صرف الوجود کمال همه وجودات است. وجودات را به خودشان اگر نگاه کنید لیس هستند و نیستند. به صرف الوجود نگاه کنید هستند. به حقیقت وجود نگاه کنید هستند. حالا برگردید خط اول عبارت چه بود؟

«وكما ان حقيقة الوجود حقيقة واحدة»، همان طور که حقیقت وجود حقیقت واحد ای است حالا «فكذا»، این «فكذا»، به آن «كما» برمی گردد. یک، دو، سه، چهار سطر بالاتر است. همان گونه که حقیقت وجود یک حقیقت است ولی گسترش دارد «فكذا علمه تعالى يجب ان يكون حقيقة العالم»، علم خدا باید حقیقت علم باشد، «و حقيقة العلم حقيقة واحدة»، حقیقت علم یک حقیقت است، «ومع وحدتها علم بكل شيء»، با اینکه یک علم است، صرف العلم است، علم به هر چیزی است. آیه قرآن: «لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا»، هیچ کوچک و بزرگی را فرو نمی گذارد مگر اینکه شمارش می کند. چرا؟

برهان مطلب: «إذ لوبقى شيء من الأشياء ولم يكن ذلك العلم علما به»، اگر شیئی از اشیاء باقی بماند، مثال می زدیم

به این مآزیک دستمان. شیئی از اشیاء باقی بماند، این مآزیک دست من.
 «ولم یکن ذلک العلم علما به»، آن علم صرف علم به او نباشد «لم یکن صرف حقیقة العلم»، این دیگر صرف حقیقت علم نیست. «بل علما بوجه وجهلا بوجه آخر»، می شود علم خدا علم به ماسوای این مآزیک و جهل به این مآزیک. اینک شد مرکب! اینک بسیط العلم نشد، صرف العلم نشد.

«وصرف حقیقة الشیء»، زیر این جمله را خط بکشید، یک قانون کلی است: «وصرف حقیقة الشیء لا یمتزج بغيره»، صرف حقیقت چیزی مزج نمی شود به غیر او. با غیر او مزج نمی شود.

«والأفلم یرخج جمیعہ من القوّة إلى الفعل»، وگرنه همه او از قوه به فعل خارج نشده است و لذا صرف نخواهد بود. صرف یک شیء یعنی قابل تثنی نیست. اگر یک مورد پیدا کنیم که هنوز به فعلیت نرسیده، تا به فعلیت رسید می شود دومی و می شود تکرار و حال اینک صرف قابل تکرار نیست.

یک سؤال در این جا به ذهن شما می آید. خط اول را نگاه کنید، خط اول چه بود؟

«وکما أن»، خط چهارم چه بود؟

«فکذا»، همان طور که وجودش این طوری است، علمش این جوری است. می گوئیم چه ربطی به هم داشت؟ می گوید که عجب کم حافظه هستید!

الآن گفتیم که صفات خدا عین ذاتش است، یعنی چه؟

می فرماید: «وقدمر»، در مشعر قبل «أن علمه سبحانه تعالی راجع إلى وجوده»، علم خدا راجع به وجودش است،

«فکما أن وجوده لا یشوب بعدم ونقص»، پس همان گونه که وجودش مشوب به عدم و نقصی نیست، «فکذلك علمه الذی هو حضور ذاته لا یشوبه بغیبة شیء من الأشیاء»، پس علم خدا که حالا در پراتز بگوئیم علم خدا

یعنی حضور ذاتش، علم همان حضور است. مشوب به غیوبت چیزی از اشیاء نیست که بخواهد چیزی از محضر پروردگار دو باشد و نعوذ بالله خدا به چیزی جاهل باشد، نعوذ بالله اصلاً!

«کیف؟»، چگونه می شود که خدا نعوذ بالله جاهل باشد؟

یک کلمه من در این جا بنویسم!

چگونه می شود که خدای متعال عالم نباشد و حال اینک «وهو محقق الحقائق»، مثبت ثابتات اوست؛ «ومشیئ

الأشیاء»، چیستی بخش به چیزها اوست. من الآن در حاشیه نوشتنم، موقع مطالعه به ذهنم نیامده بود، آیه اش در

قرآن چیست؟

شما بفرمایید!

الآن نوشتنم: «ألا یعلم من خلق وهو اللطیف الخبیر»، خدا با استفهام انکاری می پرسد که عجیب است، آنکه آفریده نمی داند!

شما یک سال زحمت می کشید یک دستگاهی اختراع می کنید، می خواهند از این دستگاه رونمایی کنند در پردیس مثلاً خوارزمی، شما می روید پشت بلندگو می ایستی، یک ساعت ویژگی های این دستگاه را می گویی که این چند تا تیکه دارد، چند جزء دارد، آنالیزش چطور است، بعد شناژبندی اش چه جور بوده، چگونه من طرحش را دادم، چه بی خوابی هایی کشیدم، چون تو ساختی. خدا می فرماید که من آفریدم، آیا من نمی دانم؟! آن هم الآن این دستگاه از من جداست، من در داخل این دستگاه نیستم، خدا می گوید که من درون آفریده هایم هستم.

چطور در آفریده ها هستم؟

امیرالمؤمنین (علیه السلام) چه فرمود؟

«داخل فی الأشیاء لا بالممازجة»، لطیف یعنی همین، یعنی چیزی که نفوذ کرده است. «دان فی علوه»، او

بالاست ولی دانی است، در تمام اشیاء حضور دارد. «فذاته أحق بالأشیاء من الأشیاء بأنفسها، فحضور ذاته تعالی

حضور کل شیء»، اگر معیار علم حضور است، حضور ذات خدای متعال حضور هر چیزی است. اگر خدای

متعال هست یعنی عالم به هر چیزی هست. «فما عند الله هی الحقائق المتأصلة التي تنزل هذه الأشیاء منزلة الأشباح

والأظلال»، آنچه که در پیش خداست آن حقائق اصیل است که این اشیائی که ما در خارج می‌بینیم نسبت به آنها به منزله شبیح و ظل است.

«الْمُرْتَرِ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ ۱۲»، آیه قرآن است، خیلی آیه عجیبی هم هست!

بعضی خیال می‌کنند که مراد همین سایه است که حالا مثلاً اگر بعد از ظهر جلوی خورشید بایستیم، من یک متر و هشتاد سانت هستم ولی سایه‌ام هشت متر می‌شود. نمی‌بینی که خدا چگونه سایه را کشیده است؟ نه!

این سایه مرادش خلقت است. در روایات هم تعبیر به اظله و اشباح داریم.

آنچه که در عوالم پائینی است، ظلال و اشباح چیزهایی است که در بالا است. شاعر چه گفت؟ شاعر که می‌گویم مرحوم میرفندرسکی است:

چرخ با این اختران نغز و خوش زیباستی صورتی در زیر دارد هرچه بر بالاستی ۱۳

از اشعار بسیار ارزشمند مال قصیده میرفندرسکی است که اصفهان در زمان صفویه معاصر مرحوم میرداماد و معاصر شیخ بهایی است. چند تا شرح هم بر آن نوشتند.

صورت زیرین اگر با نردبان معرفت بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی

بعد در وسط‌هایش می‌گوید:

این سخن را درنیابد هیچ فهم ظاهری گر ابونصرستی و گر بوعلی سیناستی

از اشعار بسیار بلند حکمی ماست اشعار مرحوم میرفندرسکی که در مطلعش دارد:

چرخ با این اختران نغز و خوش زیباستی صورتی در زیر دارد هرچه بر بالاستی

امام رضا (علیه السلام) فرمود: «فانما هناک لایعرف الالبما هناک»، هر چه آن‌جاست با این چیزهایی که این‌جاست باید فهمیده بشود. روایت داریم که آتش جهنم همین آتش دنیاست منتها هفتاد بار خاموش شده است. قدرت خداست؛ یعنی هفتاد بار ضعیف شده است. هفتاد هم علامت تکثیر است، نه عدد هفتاد که مثلاً ۷۱ یا ۷۲ باشد، نه!

یعنی این مقدار ضعیف شده است. روایت داریم که اگر یک شعله از شعله‌های جهنم به تمام دنیا بخورد، همه را آتش می‌زند. این قدر آتش آن افروخته است. ما از آتش این‌جا می‌توانیم آتش آن‌جا را حدسی بزنینم. من عرض کردم خدمت شما که من کلی گفتم، صدرا جزئی گفته، بعد کلی کرده است. اول علم را گفت، حالا بگوید قدرت هم همین است، حیات هم همین است. قدرت خدا صرف القدره است، حیات خدا صرف الحیاء است. پس هر حیاتی حیات خداست، هر قدرتی قدرت خداست. چه اینکه قدرت خدا به هر چیزی تعلق می‌گیرد، حیات خدا به هر چیزی تعلق می‌گیرد.

«المشعر الثالث: فی الإشارة إلى سائر صفاته الکمالیة»، اشاره‌ای به سایر صفات کمالیه‌اش است «القاعدة المذكورة فی عموم تعلق علمه بالأشیاء»، قاعده‌ای که ذکر شد در مورد گستره تعلق علم خدا به اشیاء «مطرده فی سائر صفاته»، در سایر صفاتش هم می‌آید مثلاً «فقدرته مع وحدتها یجب أن تكون قدرة علی کل شیء»، قدرت خدا با اینکه یکی است، واحد است، باید قدرت بر هر چیزی باشد، چرا؟

«لأن قدرته حقيقة القدرة»، چون قدرت خدا حقیقت قدرت است. «فلولم تکن متعلقة بجمیع الأشیاء»، اگر قدرت خدا به همه اشیاء تعلق نگیرد، «لکانت قدرة علی ایجاد شیء دون شیء آخر»، قدرت بر ایجاد چیزی هست دون چیزی دیگر. نعوذ بالله باز این ماژیک دست من را بگوئیم که خدا بر هر چیزی قادر است الا بر این ماژیک. قدرت خدا می‌شود قدرت به ماسوای این ماژیک و عجز نسبت به این ماژیک! قدرت خدا شد مرکب. قدرت و عجز قاطی شد! این دیگر قدرت صرف نیست.

«فلمیکن قدرته صرف حقيقة القدرة»، قدرتش دیگر صرف حقیقت قدرت نخواهد بود. «و کذا الکلام فی إرادته و حیاته و سمعه و بصره و سائر صفاته الکمالیة»، سخن در اراده الهی، حیات الهی، سمع الهی، بصر الهی و همه

صفات کمالیه‌اش این طور است. البته مراد صفات ذاتی است. نتیجه: «فجميع الأشياء من مراتب قدرته وإرادته ومشيئته وحياته وغير ذلك»، پس همه اشیاء از مراتب قدرت خداست، اراده خداست، محبت خداست، حیات خداست، کلام خداست، سمع خداست، بصر خداست، تا آخر.

«ومن استصعب عليه»، در پایان مشعر دوم و مشعر سوم، مرحوم صدر المتألهین می‌خواهد یک نکته‌ای را به من و شما گوشزد کند و آن این است که کسانی که اینها را قبول ندارند مشکلشان چیست؟ کسی که نمی‌پذیرد وحدت وجود را، کسی که نمی‌پذیرد وحدت علم را، کسی که نمی‌پذیرد وحدت قدرت را، مشکلش چیست؟

کسی که نمی‌پذیرد علم من علم خداست، علم تو علم خداست، علم جن و انس و ملک و فلک علم خداست! یا نه، برعکس بگوییم که علم خدا علم عالم است، گستره است، مشکلش چیست؟ یک کلمه است مرحوم صدرا می‌فرماید که مشکل اینها یک کلمه است، آن یک کلمه چیست؟

ما در فلسفه یک بابی داریم تحت عنوان باب وحدت و کثرت. پس «الموجود إما واحد أو كثير»، وقتی می‌آییم سراغ بحث واحد و وحدت، واحد اقسامی دارد مثلاً حقیقی، مجازی. حقیقی باز اقسامی دارد: حقه، غیر حقه. صدرا می‌گوید که مشکل این محرومان و محجوبان یک کلمه است و آن این است که اقسام وحدت را خوب نفهمیدند. اقسام وحدت را خوب تشخیص ندادند. ما در واحد غیر حقه، یکی از اقسام وحدت عددی است. چه اینکه واحد حقیقی حقه همان واحد وحدت بالصرافه است. این بیچاره‌های محرومان کوتاه‌فکران، این دو تا را نتوانستند باهم تشخیص بدهند. خیال کردند نعوذ بالله خدا وحدتش وحدت عددی است. نمی‌تواند درست وحدت بالصرافه را تصور کند. وحدتی که از صرافت بجوشد، از صرف بودن، این را نمی‌داند! اگر وحدت خدا وحدت عددی باشد حرف آنها درست است، کاملاً درست است. یعنی چه؟ یعنی علم خدا گسترده نیست، هر علمی علم خدا نیست، هر قدرتی قدرت خدا نیست؛ یعنی علم خدا یک علم، علم بنده یک علم و علم شما هم یک علم است!

قدرت خدا یک علم، قدرت من یک قدرت، قدرت شما هم یک قدرت است!

عدد است، عدد هم دوبردار است. اما اگر گفتیم که نه، علم خدا یکی در مقابل دو تا نیست، یکی‌ای است که همه جا را گرفته است. من یک مثال عرفی بزنم؛ شما کره زمین را در نظر بگیرید، الآن دریای خزر یک آب است، اقیانوس اطلس یک آب است، اقیانوس سرخ یک آب، رودخانه زاینده‌رود یک آب، این یک‌ها عددی است؛ لذا در مقابلش اعداد دیگر هم هستند. اما فرض کنیم - فرض که مشکلی ندارد! - همه کره خاکی ما آب باشد، چه اینکه قبلاً بود، «دحوالأرض» یعنی همین که همه کره خاکی آب بود و از زیر کعبه، خشکی پیدا شد. حالا دقت کنید!

همه کره خاکی آب باشد، من هلیکوپتر سوار هستم و دارم می‌چرخم در بالا، بگوییم یک آب. شما می‌گویید که دومی‌اش کو؟

می‌گوییم دوم نداریم. این یکی است که همه جا را گرفته است. یک در مقابل خدا یگانگی است، یک در مقابل خدا یکی است که دو بر نمی‌دارد.

عجیب است ما این را از اهل بیت (علیهم السلام) داریم؛ توضیحش مال ملا صدرا است، گفتنش مال امیرالمؤمنین (علیه السلام) است. به صراحت چند بار امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود که خدا «وَاحِدٌ لَا بَعْدَ دَدٍ»، عدد بر نمی‌دارد. تصور من بر این است که اگر امیرالمؤمنین این حرف را زده بود و اگر اهل بیت این حرف را نداشتند، معلوم نبود ما حالا حالاها این را می‌فهمیم!

مثل اینکه به نظر من اگر اهل بیت «أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ ۱۵» را نمی‌گفتند، معلوم نبود حالا حالاها این را بفهمیم! ما هم یا جبری می‌شدیم یا تفویضی.

مرحوم صدرا می‌گوید که مشکل اینها این است که وحدت بالصرافه را نفهمیدند. وحدت بالصرافه یک وحدت خاصی است، نه وحدت نوعی است، نه جنسی، نه اتصالی، نه عددی. مُخ می‌خواهد انسان که وحدت بالصرافه را بفهمد! حالا عبارت را ببینید.

«ومن استصعب عليه أن علمه مثلاً مع وحدته علم بكل شيء»، هر کس مشکل باشد بر او اینکه علم خدای متعال با اینکه یکی است، علم به هر چیزی است. قدرتش با اینکه یکی است، متعلق به هر چیزی است. این به خاطر این

است که گمان کرده که وحدت خدا و وحدت صفات ذاتی اش وحدت عددی است و اینکه خدای متعال واحد بالعدد است، «ولیس الأمر كذلك»، چنین نیست. «بل هذه ضرب آخر من الوحدة»، بلکه این نوع از دیگری از وحدت است، «غير العددية والنوعية والجنسية والاتصالية وغيرها»، این وحدت عددی، نوعی، جنسی، اتصالی یعنی وحدت کمی و اینها نیست. «لا يعرفها إلا الراسخون في العلم»،

که نمی‌شناسد این نوع از وحدت را مگر آنهایی که در علم راسخ هستند. همه اینها نوشتند، سنی‌ها هم دارند که امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جنگ بود، آن هم در اوج جنگ، یک عربی آمد که به نظر اصحاب امیرالمؤمنین (علیه السلام) عرب وقت شناسی بود!

گفت: «يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ»، - حال وسط جنگ است! - «أَتَقُولُ إِنَّ اللَّهَ وَاحِدٌ»، شما می‌فرمایید که خدا واحد است؟ ریختند اصحاب امیرالمؤمنین که نمی‌بینی امیرالمؤمنین (علیه السلام) در چه حالی است؟

«مَنْ تَقَسَّمِ الْقَلْبَ»، حواس پرت است و دارد جنگ را مدیریت می‌کند!

حالا یادم نیست که جمل است یا صفین است!

در وسط معرکه؟!!

حضرت فرمود رهاش کنید. همین حرفی را که این اعرابی از من سؤال می‌کند، همین خواسته ما از این دشمن است. ما دنبال توحید هستیم و می‌خواهیم به اینها توحید را بفهمانیم.

بعد فرمودند اینکه بگوییم «اللَّهُ وَاحِدٌ»، چهار معنا دارد، دو تایش بر خدا جایز نیست دو تایش بر خدا جایز است. وسط جنگ کلاس درس است، آن هم چه درسی؟

فوق تخصصی است که بزرگان گفتند تا زمان ملاصدرا این حرف فهمیده نشده است!

ملاصدرا آمد مطلب را باز کرد. آنجا حضرت می‌فرماید از آن دو وجهی که جایز نیست بر خدا، بخواهی بگویی:

«وَاحِدٌ يَقْصِدُ بِهِ بَابُ الْأَعْدَادِ فَهَذَا مَا لَا يَجُوزُ ۱۶»، یعنی خدا یک عددی است، یکی که دو برمی‌دارد، این جایز نیست. وحدت خدا وحدتی است که در مقابلش کثرت و دو قابل تصور نیست.

باز کلام «بِحِجْرِ الْكَلَامِ»، ما در فلسفه نکته‌ای قبلاً داشتیم که ما دو تا اصطلاح داریم؛ یک موقع می‌گوییم: «فَرْضٌ

محال»، فرض کردن یک امر محال. ما طلبه‌ها چه می‌گوییم تا فرض محال را می‌شنویم؟

می‌گوییم که فرض محال، محال نیست. فرض محال است؛ اما فرض محال، محال نیست. یک موقع می‌گوییم: -

دقت کنید! - «فَرْضٌ محال»، فرضی که خود فرض، محال است. در قاعده صرف این طور است. قاعده کاملش چه بود؟

«صرف الشيء لا يثبتني ولا يتكرر»، ادامه‌اش چیست؟

«كَمَا فَرْضُهُ ثَانِيًا عَادَاوَلًا»، این ادامه‌اش است. یعنی چه که «كَمَا فَرْضُهُ ثَانِيًا عَادَاوَلًا»؟

یعنی خیال می‌کنی دو است، دو نیست.

باز مثال می‌زنم: همه کره خاکی را آب گرفته، شما سوار کشتی هستید و دارید می‌روید. می‌گویید این آب است.

ده ساعت با کشتی رفتی، حالا می‌گویی این آب است. دو تا «این» گفتی، ولی یک آب بیشتر نیست. حالا صد

ساعت با کشتی رفتی، باز می‌گویی این آب همان آب است، یک پارچه آب است. هستی این چنین است، علم

این چنین است، قدرت این چنین است. پس این نوع دیگری از وحدت است، غیر از وحدت عددی، نوعی،

اتصالی، جنسی و غیر ذلک است.

«المشعر الرابع: في الإشارة إلى كلامه وكتابه تعالى»، این مشعر چهارم را شاید ما نرسیم عبارتش را بخوانیم و

مطلبش را بگوییم. عبارتش شاید نیاز به خواندن هم نداشته باشد.

شاید اولین علم از علوم اسلامی که شکل گرفته، علم کلام است؛ یعنی اولین مباحثی که در جهان اسلام مطرح

شده، مباحث کلامی بود. قضا و قدر، مباحث توحید، مباحث قیامت. اما در علم رسمی کلام، اولین بحث بحث

کلام است:

۱. آیا کلام از صفات خدا هست یا نه؟

۲. آیا کلام صفت ذات است یا صفت فعل؟

۳. اگر کلام صفت ذات است، به چه معناست؟

کلام لفظی صفت ذات است یا کلام نفسی صفت ذات است؟

۴. کلام الهی قدیم است یا حادث؟

۵. فرق کلام الهی با کتاب الهی چیست؟

اینها مباحثی است که مطرح است. یکی از این مباحث و آن اینکه کلام خدا حادث است یا قدیم، هزاران خون پای این ریخته شده است؛ یعنی شد حربۀ قدرتمندان برای هدم مخالفان و حذف کردن آنها که چه، که حالا کلام خدا حادث است یا قدیم؟

یک خلیفه می گفت حادث است و آنهایی را که می گفتند قدیم است را می کُشت. یک خلیفه می گفت قدیم است و می زد آنهایی که می گفتند حادث را می کُشت. بحث خیلی خیلی قابل توجهی است. آن قدر بعضی پیش رفتند که حتی کتاب خدا که قرآن باشد، حتی این جلدی که با آن جلد می شود که حالا پوست بُز یا پوست حیوان است می گفتند این هم قدیم است، حادث نیست. یک موقع نگویید این پوست قرآن که با آن جلد شده حادث است! چون مسئله، سیاسی شد اهل بیت (علیه السلام) نسبت به اصحابشان فرمودند که شما دخالت نکنید، شما در این مسئله وارد نشوید؛ ولی از بس فضای فرهنگی جامعه اسلامی را گرفته بود، مجبور شدند اهل بیت نظر بدهد و نظر هم دادند؛ هم راجع به کلام، هم راجع به کتاب، حتی گاهی نامه نوشتند. به صورت نامه، به صورت عمومی فرمودند.

به هر حال، مرحوم صدر المتألهین مثل دو فصل قبل، نظر اشاعره و معتزله را نقد می کند. نظر خودش را بیان می کند. اشاعره قائل شدند به کلام نفسی. گفتند که خدا متکلم است، سخنگو است، سخن دارد، منتها ما قائل به کلام نفسی هستیم. می گوئیم کلام نفسی چیست؟ می گویند یک سری معانی که قائل به ذات خداست.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ»

فهرست منابع

۱. شرح المقاصد، ج ۴، ص ۶۹؛ شرح المواقف، ج ۸، ص ۴۴ به بعد؛ الملل و النحل، ج ۲، ص ۹۵؛ المطالب العالیة، ج ۱، ص ۳۱۳.
۲. نسب إلیهم فی شرح المقاصد، ج ۴، ص ۶۹؛ الفرق بین الفرق، ص ۷۸.
۳. هو صدر الدین الدشتکی علی ما قال الحکیم ملاً اسماعیل (قدس سره) فی حاشیة المشاعر، ص ۱۰۶، حیث قال: «میر صدر حیث قال: إنَّ الوجود لیس بموجود بل مفهوم محض نائب عن الأشياء». راجع: الأسفار، ج ۶، ص ۸۰.
۴. شرح منظومه ۱ (مطهری، مرتضی)، ج ۱، ص ۲۹.
۵. مرتضی مطهری، مجموعه آثار، قم، انتشارات صدرا، بیتا، ج ۶، ص ۱۰۱۸ و ۱۰۱۹.
۶. سوره انسان، آیه ۳۰؛ سوره تکویر، آیه ۲۹.
۷. شرح منظومه ۱ (مطهری، مرتضی)، ج ۱، ص ۲۶۵.
۸. سوره کهف، آیه ۴۹.
۹. سوره ملک، آیه ۱۴.
۱۰. نهج البلاغه (للصبحی صالح)، خطبه ۱؛ «مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ وَ غَيْرِ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ».
۱۱. مجموعه رسائل در شرح احادیثی از کافی، ج ۲، ص ۴۸۷.
۱۲. سوره فرقان، آیه ۴۵.
۱۳. تذکره ریاض العارفین، رضاقلی خان هدایت، روضه دوم در ذکر فضلا و و محققین حکما، بخش ۴، ابوالقاسم فندرسکی قدس سره.
۱۴. نهج البلاغه (للصبحی صالح)، خطبه ۱۸۵.
۱۵. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۱۰۸، ص ۶۰.
۱۶. التوحید (للصدوق)، ص ۸۳.